**تآتر «انژلیکا»**

ارلاندو-ولی شنیدم در مسئله رشوه‏ بسیار سخت‏گیر است.

ژیاندویا-ولی از راه حل چتر غفلت نفرمائید.

ارلاندو-فرمودید چتر!

ژیاندویا-آری دادن رشوه ممنوع‏ است،ولی درست روزی که هوا آفتابی و روشن‏ است میتوان باداره‏ای رفت و با کارمندی که کار شما در دست اوست نذر بست که تا ده دقیقه باران‏ خواهد آمد،که اگر نیامد پنجاه هزار فرانک‏ به او خواهید داد.

ارلاندو-خود فرماندار چه کار میکند؟

ژیاندویا-فرماندار هرچند یکبار سخنرانی شاعرانه‏ای میکند که در آن از گل و بلبل و ستاره و آفتاب سخن میرود تکیه- کلام و برگرداندن گفته‏هایش مرگ است در- حالی‏که خود جز دیر زیستن و برخورداری از زندگی اندیشه‏ای در سر ندارد.دو روز پیش از این متن قانونی که در قرون وسطی معمول بوده‏ بیرون میکشد و برای خود حق«بهره شب اول» را قائل میشود و خبر داده است که امشب با آنژلیکا زیباترین دوشیزه که نامزد والریو است‏ میخواهد هم‏بستر شود.

ارلاندو-و شما تحمل میکنید؟

ژیاندویا-تحمل نمی‏کنیم ولی چون‏ عملا از عدم تحمل ما نتیجه‏ای بدست نمیآید مانند این است که تحمل میکنیم!

ارلاندو-تصور نکنید از این گفته‏ شما هم تعجب میکنم.زندگی رویهمرفته طوری‏ است که همیشه دردهای خود ما از مصیب‏های‏ دیگران در نظر ما مهم‏تر است.

مگر آنژلیکا خیلی زیبا است؟

آرلکن-آنژلیکا چشمان درشت و زیبا دارد و باید گفت تنها نقطه ثابت اندام وی‏ همان چشمانش است.کسی که به آنژلیکا نگاه‏ میکند،چشمانش را می‏بیند و اندامش را از راه حدس و گمان مجسم می‏سازد،هرچه در او هست شگفت‏انگیز و مواج و گذران است، او وضع ثابت و استوار بخود نمیگیرد بلکه مانند اینست که استواری وضع و قیافه او در جنبش و حرکت اندامش است.هنگامیکه سخن میگوید الفاظش فراموش میشود ولی اندیشه و آهنگ‏ گفته‏هایش در ذهن آدمی پایدار می‏ماند.آنژلیکا در نیم‏رنگی و نیم‏کارگی زندگی میکند،ولی‏ رقیق‏تر از زمزمهء مبهم گفته‏هایش چیزی در جهان‏ وجود ندارد.آنژلیکا ستاره گریزانی است‏ ارلاندو!...

ارلاندو-آنژلیکا زیبا است ولی شما او را در خطر رها میکنید؟عاشقش هستید ولی‏ از او حمایت نمیکنید؟

آرلکن-از کجا دانستید که من‏ عاشقش هستم؟

ارلاندو-(به نرمی)-می‏بینم که شما هرگز قدمی برای او برنخواهید داشت،شما پرحرف میزنید و پرقشنگ حرف میزنید.(به‏ ژیاندویا متوجه میشود)-شما هم کاری نخواهید کرد،شما مرد خوبی هستید،ولی چون‏ توانگر هستید،ناچار ترسو هستید.(بدکتر نگاه میکند)-از شما هم کاری ساخته نیست،شما با دستگاه دولت پیوستگی دارید و این دولت‏ است که نشان لیاقت بشما میدهد-در این حال‏ من مجبورم بداد او برسم.

سه نفر باهم-شما؟چه کار خواهید کرد؟

ارلاندو-بمن بگوئید فرماندار کل‏ چه ساعتی اینجا میآید تا آنژلیکا را ببرد؟

ژیاندویا-(نفس‏زنان)ساعت 4.

ارلاندو-نقشه و فکر این میتینگ‏ را که طرح کرده؟

دکتر-پدرش پانتالون...

ارلاندو-اگر طراح اوست پس چرا خودش اینجا نیست؟

دکتر-برای اینکه با فرستادهء فرماندار کل چند دقیقه گفتگو کرد.

ارلاندو-فهمیدم خودش را فروخته، در این شهر بکه میتوان اعتماد کرد؟به طبقهء کسبه و اصناف؟به اعیان و اشراف؟به‏ روشنفکران؟

آرلکن-تنها بتوده بملت میتوان‏ اعتماد کرد زیرا که این طبقه احساسات دارند.

ارلاندو-کسبه و اصناف همه می- ترسند؟

دکتر-از بی‏نظمی گریزانند.

ارلاندو-طبقهء اشراف چطور؟

دکتر-وقت ندارند،گرفتار ورزشهای‏ بدنی هستند.

ارلاندو-روشن‏فکران چه میگویند؟

دکتر-این طبقه همیشه نیازمند لطف‏ دستگاه دولت‏اند.

ارلاندو-فهمیدم(شمشیرش را میکشد با سروصدا روی میز میکوبد و فریاد میزند) آهای مردم میتینگ شروع شد-خانم دیگچهء مسی بمن بدهید-آهای همشهریان بیائید- ملت بیائید-کارگران،کشاورزان،کسبه، اصناف،بازرگانان،مالکان،نویسندگان‏ از پناه‏گاهها بیرون بیائید،بیائید،همه در این میدان گردهم آئیم.

کافه‏دار-(یک دیگ مسی بزرگ‏ که از پاکی می‏درخشد میآورد با شور و هیجان‏ میگوید)این مرد زیباست!

ژیاندویا-زیبا نیست دیوانه است، هم‏اکنون بازداشت خواهد شد.

آرلکن-(دست میزند)-به‏به،واقعا این جوان عالی است.

دکتر-بنده رفتم.

ارلاندو-(نعره میکشد)-بیائید،همه‏ بیائید،شما نیرومند هستید.ده‏ها صدها هزارها هستید.دکتر کجا میروی؟اگر بر سر میزی‏ که هستید بمانید،خطری برای شما نیست، بیائید،کارآگاه‏ها بیائید،مأمورین پلیس. این میتینگ برای شما و برای همه مردم است، یقین دارم شما هم انسان هستید،دل دارید و عقل دارید.

آقای شمارهء 1-(با شتابزدگی‏ وارد میشود)-آقا شما نمی‏توانید مردم را تحریک‏ کنید تا برضد مقامات شهر اقدامی بکنند.

ارلاندو-آقای مأمور ادارهء شهربانی‏ می‏بینید که میتوانم.

آقای شمارهء 1-پس شما را بازداشت‏ میکنم.

ارلاندو-(فریاد میزند)-بفرمائید موقعش است اما می‏بینید که توقیفم نمی‏کنید.

آقای شماره 1-(لولهء رولور را به طرف‏ او میگیرد)-بنام قانون.(ارلاندو با پشت شمشیر میزند و رولور را از دستش بیرون میآورد)-به‏ نام کدام قانون؟(گروهی از مردم از همه طبقات‏ جمع میشوند)-مردم بیائید اگر همه گردهم‏ آئید نیرومند و قوی خواهید شد.میتینگ آغاز شده.بیائید،بیائید.

آقای شمارهء 1-بنام قانون و مقررات‏ این شهر...

ارلاندو-قانونی که بنام آن بزرگان‏ مرتکب بی‏قانونی میشوند قانون نیست.

آقای شمارهء 1-آقا جنابعالی هم‏ ما شاء اللّه پرباهوش هستید.

ارلاندو-بدبختانه نمیتوانم تعارف‏ شما را پس بدهم(آقای شماره 1(صوتیک از جیبش درمیآورد)-ارلاندو با ضربت مشت او را بزمین میاندازد).چیز مهمی نیست ببریدش توی‏ کافه.(دو نفر کمیسر را میبرند).

خانم صاحب کافه-براوو!حق‏ دارد!(عده بیشتر میشود).

ارلاندو-ببین چه مردان قوی به‏ گروه ما افزوده میشوند.این آقا را ببینید چه‏ قیافهء باهوشی دارد،دختر خانم را به‏بینید، چه خوشگل است،این آقای کارگر بنظر بسیار ورزیده و کارکشته میآید،این آقای روستائی‏ می‏داند چه می‏خواهد،این دکاندار را ببینید، علائم درستکاری در ناصیه‏اش پیداست،همه بیائید، بابا نترسید،همینقدر که شماها نترسید دشمنتان‏ خواهد ترسید،(رو بخانم صاحب کافه)-این‏ آقا پانتالون است؟

ارلاندو-به!(روی دیگچه طبل‏ میزند)-آقای پانتالون بیائید باید دخترتان‏ را از خطر رهائی بخشید.

یک کارگر-دیدی چه ضربتی به‏ آجان زد؟

یک زن کارگر-چه بازوهائی‏ دارد.

(آقای شماره 2 و آقای شماره 3 وارد میشوند و میخواهند خودشان را به ارلاندو برسانند.)

آقای شمارهء 2-به نام قانون شما را بازداشت میکنم.

آقای شمارهء 3-راه بدهید من بگذرم.

ارلاندو-کسی نمیتواند هواخواهان‏ عدالت را بازداشت کند.آقا شما بهتر از من‏ میدانید که آقای فرماندار حق ندارد دوشیزگان‏ این شهر را بزور تصاحب کند.شما چرا نیروی‏ خود را در اختیار او میگذارید؟آیا می‏پندارید که این کار خدمت است؟یقین دارم که شما میدانید که این کار خدمت نیست ولی شما هم‏ مانند ما ناراحت هستید و از این کار رنج میبرید و این شغلی را که دارید برای نان درآوردن‏ برگزیده‏اند.بمن اجازه بدهید بشما کمک‏ بکنم خواهش می‏کنم اقلا خودتان با قوانین‏ واقعی شهر مبارزه نکنید.

(دو کیسه پر از طلا بسوی آنان پرتاب‏ میکند.پس از آنکه کیسه‏ها را بجیب میزنند، آقایان شماره 1 و 2 باهم)-میخواهد ما را تطمیع کند.

دکتر-پولدار هم هست،پولدار هم‏ هست!

(همهمه تحسین‏آمیزی بلند میشود.عده‏ جمعیت آن به آن بیشتر میشود!)

ارلاندو-(با کمی تلخ‏کامی)-حالا من پولدار باشم یا نباشم...

آقای شمارهء 1-دنبال ما بیائید!

(آقای شماره 1 و 2 در میان جمع دست‏ و پا میزنند).(پولچی نلا وارد میشود)

ستنتریو-این آقای پولچی نلا است قائم‏مقام وزیر است،این آقای تارتاگلیا است،معاون وزارتخانه است.

تارتاگلیا-پلیس را خبر کنید،از آرتش کمک بگیرید.

پولچی نلا-هول نشوید خبری نیست‏ دیوانه است سروصدا زود خواهد خوابید.

ارلاندو-سرانجام آمدید،آری‏ همه کسانی که از بیدادگری نفرت دارند آمدند. متشکرم متشکرم آقای قائم‏مقام،متشکرم‏ جناب آقای معاون(صدای سوت و سروصدای‏ پاسبانان که گریزان میآیند)-شما با خود میگوئید این آقا کیست و چه میگوید؟بفرمائید آقای پانتالون من مردی هستم مانند شماها ولی جرئت‏ این را دارم که آنچه را که شما در دل دارید بزبان بیاورم.

جماعت-براوو!براوو!

ارلاندو-شما در این شهر یک‏ فرماندار کل دارید.این فرماندار به قوانینی‏ که خود وضع میکند،اعتنائی ندارد،میخواهد بزور با همه دختران شهر هم‏بستر شود،و بهانه‏اش این است که در شش قرن پیش‏تر این‏ ترتیب معمول بود.

آرلکن-این کار موضوع یکی از نمایشنامه‏های اوست.

ارلاندو-مردم اجازه میدهید چنین‏ کاری را؟

-نه!نه!نه!

ارلاندو-جناب آقای معاون دست‏ بدست ما بدهید!اگر زود جبهه سیاسی خود را عوض کنید،در دولت بعدی یقینا وزیر میشوید.

خانم صاحب کافه-زنده‏باد ارلاندو (جماعت)-زنده‏باد ارلاندو!

ارلاندو-مردم شماها همه فرزند دارید باین پانتالون نگاه کنید،پانتالون پدر است.(پانتالون می‏خواهد یواشکی باصطلاح‏ جیم شود)-این والریو است نامزد دختره...

ارلاندو-مردم شما همه میدانید عشق چیست؟والریو نامزد است و این خاندان‏ بر اثر هوا و هوس یک مرد زورگو درهم خواهد ریخت.جماعت زیاد میشود هرکس چیزی‏ می‏گوید.

-این کار زشت است!این کار زشت است.

-این آقا افکار عقب‏مانده دارد!-اهمیت‏ این کار در چیست!

ارلاندو-وظیفهء دولت‏ها حکومت‏ کردن است.مردم-براوو!راست میگوید! فرماندار کل یک ساعت دیگر میآید تا آنژلیکا را تصاحب کند،مردم آماده باشید-دفاع کنید.

مردم-دفاع کنید-آری دفاع کنیم.

ارلاندو-مردم بروید به محله‏های‏ خودتان.بروید وسیلهء دفاع فراهم کنید.فراموش‏ نکنید که آنژلیکا یعنی آزادی.

مردم-براوو!(سروصدا زیاد میشود- صدای سوت همهمه فریاد شنیده میشود).

مردم صف پاسبانها را درهم میشکنند و همراه ارلاندو دور میشوند.

ژیاندویا-یک بی‏نظمی بهتر از یک‏ بیدادگری است!

پرده 2

پس از چند ساعت هوا ناپایدار است،مأمورین که لباس غیر نظامی بتن دارند شتابان‏ میگذرند.نمایندهء یک روزنامه امریکائی و یک فیلسوف انگلیسی وارد میشوند،هر دو آهسته گام برمیدارند و بآسمان نگاه میکنند-پیپ میکشند.

روزنامه‏نگار امریکائی-(بلند و چاق و چله است،بلند میخندد-راه میرود و شلوارش میافتد)-چه شهر زیبائی است،چه‏ نظمی،ببین چگونه هرچیزی درست سرجای‏ خودش هست!

فیلسوف انگلیسی-(لاغر و دراز است-چشمانش آبی‏رنگ و چهره‏اش سرخ‏ است،و ریش سفید درازی دارد)

-آری شهر نازنینی است،مردم همه قیافهء راضی و خوشبخت دارند.

(هر دو در کنار پاسگاه پلیس می‏ایستند و از پنجره‏ای که میله‏های آهنی محکم دارد نگاه میکنند).

روزنامه‏نگار-یک نفر فریاد میزند!

فیلسوف-یک نفر اینجا زندانی است!

(سری از پنجره بیرون میآید)

خبرگذار-چه باکتان است؟چرا فریاد میزنید؟شما چه‏کاره هستید؟

مه‏نه‏گینو-من زندانی سیاسی هستم‏ امروز هم کتک مفصلی خورده‏ام.

فیلسوف-چه گفتید؟مگر در این‏ شهر زندانی سیاسی هم هست؟

خبرنگار-اینجا که زندان نیست.

مه‏نه‏گینو-اینجا کمیساریا است، زندانهای شهر ما مانند انار پر از دانه‏هائیست‏ که زندانی نامیده میشوند،آری چون در زندانها جا نیست هرجا که توانسته‏اند،زندانی جا- داده‏اند.

خبرگذار-شنیدنی است!چه گناهی‏ کرده‏اید؟

مه‏نه‏گینو-من انتقادگر ادبی هستم‏ و کشف کرده‏ام که آقای فرماندار کل مقداری از اشعار بلادون را دزدیده و بنام خود جا زده!

خبرنگار(نماینده)-ولی چرا چنین‏ مطلبی را چاپ کرده‏اید؟اینکه بی‏احتیاطی‏ بزرگی بوده.

مه‏نه‏گینو-چاپ نکردم به چند تن‏ از دوستان خودم گفتم.در این زندان یک نفر دکاندار هم زندانی است گناهش این بوده که‏ روزی که فرماندار کل از خیابان میگذشته بیرق‏ نزده!

خبرنگار-در این هولدونی شما دو نفرید؟

مه‏نه‏گینو-نه در اینجا سه نفر هستیم‏ سومی رئیس محضری است که ترازنامه دروغی‏ بانک فرماندار را نخواسته امضا بکند...

خبرنگار-شما از کی زندانی هستید؟

مه‏نه‏گینو-سه ماه است.

فیلسوف-آقا شما تصور میکنید ما از شما آزادتر هستیم؟

مه‏نه‏گینو-شک نیست که شما آزادترید.

فیلسوف-شما اشتباه میکنید ما همه‏ در زندان تن اسیر نفس خودمان،اسیر سوداها، و هوسهای نهائی خودمان هستیم.

مه‏نه‏گینو-ولی با همه هوسها و سوداها و اوهام خودتان اقلا آزاد راه میروید.

فیلسوف-آیا میان راه رفتن و نشسته‏ بودن فرقی...

مه‏نه‏گینو-اقلا سیگار میکشید!

فیلسوف-این دودی است که بهوا می‏رود مگر ارزش...

مه‏نه‏گینو-گفتگو که می‏کنید!

فیلسوف-مگر حرف زدن جز مشتی‏ الفاظ...

مه‏نه‏گینو-عشق‏بازی که می‏کنید!

فیلسوف-هرگز-هرگز-چنین‏ کاری از من سرنمیزند.

مه‏نه‏گینو-دلم می‏خواست شما جای‏ من باشید تا ببینم چه فکر می‏کردید!

فیلسوف-آدمی هرجا که میخواهد باشد بهرحال اسیری بیش نیست.

مه‏نه‏گینو-ولی من اسیر واقعی هستم! سرم بدیوار می‏خورد،تنها هستم،سردم است و دائما بزندگی آنچنانکه بالای سر من میگذرد می‏اندیشم،و از بی‏عدالتی که دچار آن هستم رنج‏ می‏برم.

(آقایان شماره 1 و 2 و 3 پردهء اول‏ به خبرنگار و فیلسوف نزدیک می‏شوند.)

آقای شماره 1-آقا شما با زندانی‏ گفتگو کردید...این کار قدغن است.

فیلسوف-عجب!برای چه؟

آقای شماره 2-شما از مقررات‏ حکومت سرپیچی می‏کنید.

فیلسوف-حکومت چیست؟

آقای شماره 2-شما مردم را به تخلف‏ از قوانین تشویق می‏کنید.

فیلسوف-(با برافروختگی)-نه‏نه‏ ابدا...(کاراگاهان فیلسوف و خبرنگار را بزور می‏برند)-این زورگوئی است!

خبرنگار-آزادی فردی...

فیلسوف-مقدس است.

خبرنگار-من خبرنگار یک روزنامه‏ امریکائی هستم!

فیلسوف-من فیلسوف انگلیسی هستم، شما حق ندارید مرا بزندان ببرید.

خبرنگار-چیز عجیبی است!

فیلسوف-زورگوئی هم حدی دارد!

آقای شماره 1-برو!برو! (این دو نفر را می‏برند)

مه‏نه‏گینو-(خطاب به کاراگاهان) -آفرین بر شماها-آفرین!آری باین فیلسوفها کمی از واقعیت زندگی را یاد بدهید،تا پایه‏های فلسفهء خود را دگرگون کنند.

(مه‏نه‏گینو بکنار می‏رود و از صحنه غائب‏ میشود).(پولچی‏نلا و تارتاگلیا وارد می‏شوند.)

تارتاگلیا-ده،پس چرا اثری از نیروهای انتظامی نیست سربازها کجایند؟پاسبانها چرا نیستند؟پس اینها کجا رفتند؟دم این در چرا نگهبان نیست؟

پولچی‏نلا-میگویند که نیروهای‏ انتظامی در بخشهای فقیرنشین با ارلاندو دست‏ بیکی کرده‏اند.

تارتاگلیا-محال است!اگر چنین‏ خبری بود بمن میگفتند!

پولچی‏نلا-معمولا وزیران از پیش‏آمدهای مهم بی‏خبرند.

تارتاگلیا-تصور میکنید؟

پولچی‏نلا-البته بی‏خبرند!زیرا که وزیران خود را مکلف میدانند که از خبرها پیش از وقوع آن آگاه باشند،در نتیجه به‏ گفته‏های کسانی که برایشان خبر میآورند گوش‏ نمی‏دهند.

تارتاگلیا-آری صحیح میفرمائید.

دکتر-(نفس‏زنان)دارند میآیند، اسلحه هم دارند،نعره میکشند،عده‏شان هم‏ بسیار زیاده،چند سرباز با آنها هستند،وضع‏ بده،دستگاه دولت در خطره،تا نیمساعت دیگر به اینجا میرسند،دستور بدهید یک لشکر بفرستند،آخر دولت چه‏کار میکند؟...یادتان‏ باشد که این خبرها را من دادم!!

تارتاگلیا-(با تکان‏های زیاد بسر و دستها)باید خیلی فوری اقدام کرد،من دیگر نمی‏فهمم چه خبر است.یقینا در مرکز نیروهای‏ نظامی هم بی‏نظمی حکمفرماست!

پولچی‏نلا-نترسید بابا من این‏ ملت را میشناسم.خواهید دید که بزودی‏ سردمداران ناشناختهء دیگری پیدا خواهند شد، و مردم را برضد ارلاندو بشورش وادار خواهند کرد،خواهید دید که تا نیم ساعت دیگر همه‏ افراد این گروه با یکدیگر دشمن خواهند شد، آنوقت میشود با چند سرباز آنها را متفرق کرد. بهرحال این وضع را خیلی جدی فرض نکنید. (از صحنه بیرون میروند)و دکتر همراه بریگلا (Beriglla) که چپ‏رو است و فرانکی پاترا (Franki Patra) که در یک روزنامه سردبیر است وارد میشوند).

بریگلا-(جوانی است که ظاهری‏ آراسته دارد و میخندد و از وضع تفریح میکند و مدعی است که مردم را دوست میدارند و شاید هم راست میگوید)-آیا شما طرفدار شورش و آشوب هستید؟

فرانکی پاترا-(کله‏اش طاس است‏ و باقی‏ماندهء موهای خاکستری را بزور شانه‏ به میان سر میبرد.ریش بزی فلفل نمکی دارد و آهنگ صدایش زننده است)-جنابعالی آیا طرفدار نظم هستید؟

دکتر-هوم!هوم!شما چطور؟

بریگلا-من طرفدار انقلاب هستم

فرانکی پاترا-من طرفدار آرامش‏ هستم.

دکتر-به‏بین من طرفدار انعقاد طبیعی‏ هستم.

فرانکی پاترا-چه فرمودید؟

بریگلا-بلی!

دکتر-بگذارید اندیشه‏ام را روشن‏تر بیان کنم.آری من خواهان انعقاد طبیعی هستم. میدانید که اگر آب آرام بماند حتی در یک درجه‏ زیر صفر هم یخ نمیبندد.تصور بفرمائید که اگر این شهر مانند تالاب بزرگی باشد باید دید که‏ آرامش آب را برهم بزنند تالاب تا چند درجه‏ زیر صفر خواهد رسید،بی‏آنکه یخ بزند.

(از صحنه بیرون میرود یک گروه از نگهبانان‏ فرماندار کل وارد میشوند-اونیفورم‏های- نگهبانان زرق و برق بسیار دارد و یک سروان و یک ستوان به آنان فرماندهی میکند نگهبانان‏ کنار در خانه آنژلیکا موضع میگیرند).

(چند تن از کسبه دست میزنند)

سروان-جوان است و لاغر به ریخت‏ نظامی خود بسیار بسیار می‏بالد خوشش میآید از جلو سربازان که بحال خبردار ایستاده‏اند بگذرد و بتندی سربازان را بحرکت نظامی‏ وادارد)-ما از همه زودتر آمده‏ایم!

معاون سروان-(پرکوتاه‏قد است‏ باین دلیل در نظر سربازان غیر جدی و مسخره‏ می‏آید رؤسا باو اعتنا نمیکنند و درجه نمی‏دهند قیافهء گرفته و غمناک دارد)-خیال می‏کنید دیگران‏ هم خواهند آمد؟